

گریبان چاک چاک شعر امروز

فصیده لبخند چاک چاک

شمس لنگرودی

چاپ اول - ۱۳۶۹

۱۳۵ صفحه - ۵۰۰ ریال

ناشر: نشر مرکز

من معتقد به تفسیر و تحلیل شعر نیستم. مخاطب شاعر، باید خود دریابد. به شعور طالب هنر اعتقاد دارم. در تلاش و مکاشفه است که جوهر و منظور هنر دریافت می شود و زیبایی و طراوتش دست یافتنی می گردد. بهتر آنست که هنر خود بیاید. اما رو در روی هنر نشستن لازمه اش خلوص و ذکاوت و هوشیاری و طلب صادقانه است. عریان شدن و به دریا فرو شدن است. مکاشفه و دیدن است و سپس تأمل و اندیشیدن است. آنچه بر سطح می گذرد و می نماید، خس و خاشاک است. کف است و گاهی موج. مروارید در ته دریاست. حظی که در این تقابل و برخورد به جوینده و طالب هنر می رسد، آب حیات رشد و شکفتن است. اگر هنر به بالا نکشاند، دست تو را نگیرد و به قله نبرد و به ژرفا حتی تا ظلمات نرساند،... یا به اشراف و اشراق نشاند، چیزی جز سقر جویدن نیست. لغو و بیهوده است. مثل اسب عصارای با چشم بسته گرد بر گرد آسیابی می گردی که حاصلش: شیر و ارده و روغن (نان) برای صاحب است و خستگی و البته مستی آب و علیق (بیگاری) هم بهره تو.

حافظ را بر گیر و بخوان... هنوز غزل اول را تمام نکرده ای، می بینی گرد بر گردت هزار کله آب فرا گرفته است. می بینی کار ناتمام شده، تو غرق شده ای... در اقیانوسی که آن سرش ناپیدا است. با دنیائی بلورین و رنگین... کاخ در کاخ و اشکوب در اشکوب، همان قصر زرنگار

و جادونی که در «معاد» ترسیم شده است. و تو در شگفت و مات می‌مانی که بر کدام سفره بنشینی و کدام گل را بچینی و ببویی. و کدام منظر را تماشا کنی و با کدام سیاه چشم، دست در دست شوی. تو غرق شده‌ای. مثل آلیس در سرزمین عجایب.

فردوسی هم با تو همین کار می‌کند، دست را می‌گیرد و به قله می‌رساند. خیام هم همین. تو را بر فلک می‌نشانند و به کهکشان‌ها می‌کشاند. و مولوی، مست می‌کند و می‌رقصاندت و بی‌اختیار و مجنونت می‌کند و موزه از پای و دستار از سرت برمی‌گیرد و بازیچه کودکان کویت می‌سازد.

اما به این بهانه و به صرف اینکه کلام باید موجز و تصویری باشد و عمیق، کار را به هذیان کشانیدن و به پشت دیوار طبیعت بیان سرک کشیدن و به لکت افتادن هم مطلقاً مردود است. (تفصیل این قضیه در مقاله شعر الکن - شعر ابتر آمده است).

در این میانه ذهن آسان‌پسند هم هست. همیشه بوده و خواهد بود. حواریون زانو به زانوشین بر مصطبة انجمنهای ادبی و دانشگاهی. چهارصد تا چهارصد تایش را در دربار محمود سبکتکین دیدیم به خدمت. تا چشم و ابروی ایاز را وصف کنند و گیس و غمز او را بیافند. بوده‌اند و هستند، از آن روز تا به امروز.

و اما... رویه‌رویم پنجمین دفتر شعر شمس لنگرودی است: «قصیده لبخند چاک چاک» که گشوده‌ام. ورقی می‌زنم از سر تا مل. تلاشی است از سر درد و برای رسیدن.

این دفتر از سه بخش تشکیل شده است. اول: شعر بلند / قصیده لبخند چاک چاک / دوم: چتر سوراخ با ۲۳ شعر کوتاه. سوم: اشعاری برای تو که هرگز نخواهی شنید (۱۵ قطعه کوتاه).

منظومه / قصیده لبخند چاک چاک / با این خط شروع می‌شود: «بر دیوار زمان روزنی نیست.» که شاعر تکلیف مخاطب را با همین ضربه محکم، روشن می‌کند. ضربه‌ای محکم و سنگین، مثل کوبیدن طبل در مقدمه یک سمفونی. سمفونی مردگان و نه سمفونی پنجم. که از نوای آغازین آن هرچند که بیانگر سرنوشت غم‌انگیز و دردمند انسان است، اما هنگامی که ارکستر با تمام سازها به صدا درمی‌آید، مبارزه شدیدی را در ذهن شنونده به وجود می‌آورد. پتهوون پس از نشان دادن حالت بهت و سرگشتگی انسان در برابر سرنوشت، می‌پرسد چرا انسان باید تسلیم سرنوشت خود باشد؟ و با بیانی محکم و باشکوه، تصمیم بزرگ و فناپذیر

انسان را مجسم می‌کند و در پایان، خروج او را از دایره شک و تردید و ناامیدی در برابر قضا و قدر و پیروزی وی در نبرد سهمگینش و اینکه انسان خود بانی و سازنده سرنوشت خویش است، به طرز شکوهمندی می‌نوازد. و آیا هنر در شکل متعالی خود جز این می‌گوید؟ و جز این می‌خواهد؟

دنیائی که شاعر تصویر می‌کند، دنیائی بسته و تاریک است.

زندگی، همان که شاعر خیال می‌کرده سحرِ سحر است، اکنون مثال شبی است بی‌ماه. که کورمال کورمال... بر دیوار سایه‌ها دست می‌ساید و می‌گذرد. در بند اول، جناسِ سحرِ سحرِ کلیشه‌ای است. ضمناً قید «پنهان» برای فعل می‌گذرد، برای زندگی یعنی برای شبی که به این رسوائی است، نامناسب است.

*

بی‌گمان برای شاعر امروز، شعر بلند (منظومه) سرائی، گذر بر لبه تیغ است. حرف بر سر یک خط و ده خط نیست، خطوط بسیاری را باید پخته و سخته کرد و کنار هم گذاشت. با هندسه و معماری و اسلوب خاص خودش. مثل جواهرسازی که بخواهد نگین‌های رنگین بسیاری را در سینه‌ریزی بنشانند. زیبا و نظرانگیز.

در شعر بلند، گوهرنشانی هم هست. نقاشی هم هست، موسیقی هم هست. شکل‌بندی و هارمونی باید کامل و بی‌نقص باشد. بی‌حشو و کاستی. آرام و با نواختی سنجیده و مناسب. مثل قالی کرمانی، تنیده ز دل، بافته ز جان. بدیع و پرنقش و نگار. و نه تقلیدی. و این کاری است صعب و دشوار.

برای آراستن منظومه‌بندها و خطهائی را می‌توان برداشت. مثل سه خط بند دوم:

«باد گل و سوسن را می‌پرورد / باد، گل و سوسن را می‌شکند / روزگار سوسن و گل

در کف باد است.»

و این خط را که کاریکلماتور گونه است: «پروانه زمستان را نمی‌شناسد، زیبا می‌ماند.»

تا به یکدستی منظومه کمک کرد.

شعر با خط: «ما چون تاکی بر پیکر زندگی می‌پیچیم» ادامه منطقی دارد. و هر چند دو سه خط پائین‌تر، بیان فروغ را تداعی می‌کند، اما حرف از آن شاعر است، منتهی تلاش شاعر برای گنجاندن کلمات آموزگار، کلاس، نیمکت، دانش آموز، تفنگ، جلد ورق شده سگ، ژنرال و نوک چاقو در خطوط بعدی منظومه به ثمر نمی‌نشیند. و درشت و بی‌تناسب، بیان مخملین منظومه را نخ‌نما می‌کند. ظاهراً در به کارگیری واژه‌هائی از این دست، ساده‌انگاری

شده. اینگونه کلمات به هیچوجه گناهی ندارند و ممنوع‌الورود به دنیای پردیسی شعر نیستند. منتهی این به عهده شاعر است که چگونه با صمیمیت و خلوص، آنها را به کار گیرد و به جا بنشانند. شاعر اگر صمیمی باشد، زبان یکدست خواهد بود. و الا پا گذاشتن در یک سراسیمگی است که لغزیدن در آن بدون ممارست و مهارت و هشیاری، حتمی خواهد بود.

*

بار سیاهی و تلخی و تَمِ مرگ از مشخصه‌های عمده «قصیده لیخند چاک چاک» است. شمس لنگرودی دست ما را می‌گیرد تا به درون شبی بی‌ماه (زندگی) بکشانند. به تماشای «زنی که رخت چرک و پله‌های زمین را روزی می‌شست / و (امروز) / هر شامگاه / بر پلکان اول ماه می‌نشیند... و رنجهای گذشته‌اش را می‌شمرد / و شادیهایش را چون اشرفی بر خاک می‌فشانند.»

به تماشای کودک در شگفتی / که سنگریزه‌ای بر جمجمه‌ای پرتاب (می‌کند) / و چیزی (که) چنان سفال شکسته فرو می‌ریزد / و مارمولک‌ها و مردگانی که خمیازه‌کشان از جمجمه‌ها فرو می‌ریزند. به تماشای ویرانه‌های زیرزمینی / مشربه‌های تهی / روزنامه‌های قدیمی... مرغابیان کشته / سطل‌های پر از پنبه خون / اشباح / درهای بسته / دیوار، دیوار، دیوار و در هم شکستن بی‌انتهای صدا و بهتی که از این شب پروحشت حاصل می‌شود و به هم نگریستن‌های بی‌پایان... و سرانجام مای تماشاگر (مخاطب)... به جز صدای ریزش روحش در تاریکی نمی‌بینیم... به جز سترونی و کلید گمانی نازا که در جیبش پنهان کرده‌اند... و چشمهای ورم کرده‌اش در هجوم مرگ و پیراهنش که چون پرچم تسلیمی تاب می‌خورد و نومیدی... و جسم باد کرده‌اش بر پهنه آبه‌ها.

*

این تمام حس و درک سخت عاطفی و نومیدانه شاعر و برداشت و بازتاب سیاه و کدر اوست از دنیای اطراف و برخوردش با محیط و یا بهتر بگویم با زمان و روز و روزگارش. آه... انبوه تاک‌های شکسته در سیاهی و باران (باران؟) برای ابد بی‌بر مانده است. اینگونه نومید و بی‌قرار.

و در همین شب سیاه است که در بطن مصیبتی که به تماشای بخشی از آن رفتیم، می‌بینیم که «گناه، میوه بر دارمانده‌ای که فرو می‌افتد / ریشه‌های درختی بارامد (را) در بطن زمین می‌افشانند، و فریاد دختری را می‌شنویم که از مادری مرده متولد می‌شود.» پس نومیدی شاعر مطلق نیست. یعنی بر دیوار زمان روزنی هست. کمی بعدتر می‌گوید:

«صدای گرم / سرشار / آشنای کسی را می‌شنویم، که می‌خواهد چند دانه سیب (که طعم بهشت را در پوستش حفظ کرده است) در پاکت عابران بگذارد. صدای کسی که حضور حیات را از پنهان‌ترین ستاره دنیا به دخمه‌ها می‌ریزد.... و به هر حال اوست که می‌گوید:

این روزگار نیست که می‌گذرد ص ۶۲

*

مشکل منظومه - قصیده لبخند چاک چاک - عدم هم‌آهنگی و نداوم خطوط و گاهی نامربوط بودن آنهاست. در شعر امروز تناسب و ترکیب و در حقیقت فرم شعر از مهمترین و اصلی‌ترین است. فرم شعر امروز، کم و افزون‌پذیر نیست. اضافه کردن واژه‌ای یا بیتی و مصرعی بر شعر و یا کاستن کلمه و خطی از آن و یا برداشتن و جانشین ساختن ترکیب یا واژه‌ای به جای ترکیب و واژه شعر، دلیل معلول بودن شعر است. شعر خوب اصلاح‌پذیر نیست. ساختمان شعر خوب، کامل است و بی‌رخنه. کار خطیر نیما در بدعتی که گذاشت، بیشتر از جهت ایجاد فضای باز و گسترده‌گی در پیش روی شاعر بود تا شاعر ناچار نباشد در محدوده‌ای تنگ و در اجبار نفس بکشد و گام بزند. و مجبور نباشد برای پر کردن نقاط خالی بیت و مصرع و یا به ضرورت قافیه و رُوی واژه‌هائی را مصرف کند که با جوهره هنر او ربط چندانی نداشته باشد. نیما به شاعر، آزادی عمل آموخت، تا مصالح معماری هنرش را همان که باید به کار گیرد. حرف اضافه نزنند؛ میان فرم مادی و معنوی هنرش جدائی نیندازد. اسلوبی متناسب با ویژگیهای ساختمان هنرش عمل کند و به آن شکل و نما دهد. واژه و ترکیب و تصویری راستین... یعنی همان که حس و ادراکش حکم می‌کند، در فرم دلخواه و اشرافی‌اش کنار هم بنشاند.

پاره شدن زنجیر قوافی از دست‌وپای شاعر و فروریختن حلقه‌های ناهنجار حشو و زوائد سخته و منخل و.... حریتی به شاعر داد در خور شأن و منزلت او. مگر اینکه هنوز درک دقیقی از این آزادی و رهائی نیافته باشیم و رسوبات سنت و قیود دیرین، گریبان ذهنمان را سخت چسبیده باشد و ول کن نباشد.

*

منظومه - قصیده لبخند چاک چاک - کاری است قابل تأمل و خواندنی و آنجا که از تأثیر فروغ رها می‌شود، زیبا. منتهی شاعر باید با تلاش و ریاضت خود را از زیر این تأثیر و حتی گاهی شبیه‌گونی رها کند و به بازسازی منظومه بپردازد. هرچند حرف او، حرف عشق است و از زبان جناب شمس هم شنیدنی. باید توجه داشت که ما پیش روی خود منظومه‌هائی

چون ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد از فروغ و اسب سپید وحشی منوچهرخان آتشی و منظومه ایرانی محمد مختاری داریم، در معنای کمال و جمال و درک دقیق حریت هنری. به هرحال چیزی کم از این سه، ما را قانع و راضی نخواهد ساخت.

*

منظومه مشکل بیانی هم دارد:

- شورشگری که نم نم خورش خورشیدی برانگیخت (بدون حرف نشانه را) ص ۱۳
- مارمولکها و مردگان از جمجمه ها ریختند ص ۱۴
- شمشیری زنگخورد (لابد به جای صفت مفعولی زنگخورده) ص ۱۴
- یک تن چهل درچه مخفی فراز سرش کوبیده است ص ۱۵
- فرزندان زیبای خاک، تابستان و تاک زمینند (از دو متمم خاک و زمین یکی اضافی و مخل است) ص ۲۰

- حفر مرگ ص ۲۳

- وزاغه ها که دست کوچکشان (لابد دستهای کوچکشان) ص ۲۴
- چه پروانه های سزاواری / مصومانه / به التهاب قلب گلابی می رسند. (چه تناسبی هست میان نهاد جمله و متمم فعل، و اصلاً میان پروانه و التهاب قلب گلابی؟) ص ۲۰
- ماهی لعل گونه گمان مبری (مبر که) می رقصی ص ۶۸

در بخش دوم تنها شماره های: ۱، ۲، ۵ و ۸ خواندنی است و از بخش سوم که بهترین شعر و زیباترین و ماندگارترین شعر شاعر را با شماره ۱۵ در بر دارد که با حذف دو خط از میانه آن که سبب کسر شأن شعر شده، آن را می آورم و شاعر را دعای خیر می کنم:

او را می آورند / بی چکمه و بی کلاه. / بارانی سرد / پانیزی چاک چاک / و مردمی خمیده که در باران پیر می شوند. / کودکی اش / بر صخره شفاف ایستاده نگاهش می کند / کوچه ها و خیابانها به شگفتی در یکدیگر می نگرند و نامش را در خاطر ندارند. / / بازش می آورند / پیکره ای که خاطره هایش را از یاد برده است. / امیدهای از دست رفته، در سنگ رودخانه پناهی می جویند / و زمین شخم زده / در باران / آه می کشد.